

یادداشت‌های تاریخی

- ۹ -

وفیات معاصرین

از یادداشت‌های استاد علامه آقای

محمد قرونی

حرف ع

عباس افندی
(۱۲۶۰-۱۳۴۰ قمری) بهاء‌الله است. تولد عبدالبهاء در شب پنجم جمادی الاولی سنه هزار و دویست و شصت هجری قمری مطابق سنه ۱۸۴۴ میلادی بوده است در طهران در محله عرب‌بهدار خانه شخصی بهاء‌الله، و مادرش که اولین زن بهاء‌الله است مشهور بوده بنوابه و ملقبه بام‌الکائنات، و خود عباس افندی ملقب بوده است بغصن اعظم.

ازین زن یعنی نوابه پسر دیگری برای بهاء‌الله متولد شده بوده است موسوم بمیرزا مهدی و ملقب بغصن اطهر که در حیات پدرش بهاء‌الله در سنه هزار و دویست و هشتاد و شش قمری در سن ۱۹ سالگی در عکافوت نموده است.

دومین زن بهاء‌الله زنی بوده است موسومه یا هلقبه بمهد علیا، و از این زن سه پسر برای بهاء‌الله بوجود آمده بوده است: اوّل میرزا محمد علی ملقب بغصن اکبر، دوم میرزا بدیع‌الله، سوم میرزا ضیاء‌الله.

مابین این سه برادر با برادر چهارمشان عباس افندی صاحب ترجمه بعد از وفات پدر در خصوص جانشینی بهاء‌الله در ریاست بهائیه مخالفت بسیار شدیدی روی

داد و از این جهت اتباع عباس افندی خود را نابتین میخوانند و اتباع این سه برادر را ناقضین .

سومین زن بهاءالله زنی بوده مسماء بگوهرخانم و معروفه بحرم کاشی . از این زن بهاءالله جز يك دختر مسماء بفروغیه خانم اولاد دیگری نداشته است .

در اواسط سنه ۱۹۰۸ میلادی که انقلاب عثمانی و خلع سلطان عبدالحمید روی داد تمام منفین و محبوسین غیر حقوق عمومی آزاد شدند از جمله عباس افندی صاحب ترجمه بود که در رمضان ۱۳۲۸ (۱۹۱۰ میلادی) از دروازه عکا قدم بیرون نهاد و بنای مسافرت باطراف را گذارد و ابتدا بمصر رفت و از آنجا بسویس و سپس بلندن و پس از آن پاریس و از آنجا مجدداً بمصر و از آنجا در اوایل سنه ۱۹۱۲ میلادی از مصر بطرف امریکای شمالی حرکت کرد و در اواسط همان سنه وارد نیویورک شد و پس از گردش و موعظه در بسیاری از شهر های امریکا بالاخره در اواخر سنه ۱۹۱۲ بااروپا مراجعت نمود و در ۱۴ دسامبر از سنه مذکوره بایورپول وارد شد و از آنجا در جریان ۱۹۱۳ بآلمان و اطریش و مجارستان و بسیاری دیگر از بلاد اروپا سیاحت نمود و از آنجا در اواسط سنه ۱۹۱۳ بمصر و از آنجا بحیفا برگشت و آنجا را ازین تاریخ ببعده مقرر نهائی خود قرار داد بجای عکا، و مجموع مدت سفر عبدالبهاء از ماه رمضان سنه ۱۳۲۹ که از فلسطین بطرف مصر و اروپا و امریکا سفر نمود تا محرم ۱۳۳۲ که مجدداً بفلسطین مراجعت کرد دو سال و سه ماه و چند روزی بود .

وفات عباس افندی صاحب ترجمه در بیست و هفتم ربیع الاول سنه هزار و سیصد و چهل مطابق ۲۸ نوامبر هزار و نصد و بیست و یک میلادی بوده است درحیفا در سن ۷۸ شمسی و ۸۰ قمری و درجیل کرمل بالای حیفا و مشرف بر آن در جنب مزار منسوب بیاب مدفون شد .

پس از وفات عباس افندی جانشین او در ریاست بهائیه (چون اولاد ذکوری

برای عباس افندی مدتها قبل از وفاتش دیگر هیچ باقی نمانده بوده است و دو پسر صغیر او هر دو در صغرسن یکی بعد از دیگری وفات کرده بوده‌اند) بر حسب وصیت خود او نواده دختری او شوقی افندی پسر ضیائیه خانم دختر صلیبی عباس افندی که زوجه آقا میرزا هادی بن آقا سید حسین بن حاجی میرزا ابوالقاسم بوده است (و این شخص اخیر یعنی حاجی میرزا ابوالقاسم برادر زن باب بوده است) بجانشینی او منتصب شد و این شوقی افندی از متخرجین او نیورسیته اکسفورد بوده است در انگلستان و در سنه ۱۳۱۴ هجری متولد شده و در مرض موت عبدالباها وی هنوز در اکسفورد بوده است و خانواده او بتعجیل باکسفورد نوشتند که ویرا باسرع ما یمکن بحیفا برگردانند ولی بر اثر کندبهای راه يك ماه بعد از وفات عبدالباها بحیفا رسید و اگر این تاریخ تولد او صحیح باشد پس او فعلاً یعنی در اسفند ۱۳۲۷ باید پنجاه و چهار سال داشته باشد.

شرح ملاقات من با عباس افندی عبدالباها در پاریس

در ششم اکتوبر ۱۹۱۱ میلادی راقم این سطور محمد بن عبدالوهاب قزوینی از کلاران^۱ سویس وارد پاریس شدم و بمحض ورود بزکامی سخت مبتلی گشته قریب يك هفته در منزل ماندم و هیچ بیرون نرفتم لهذا از اخبار ارضی و سماوی بکلی محجوب مانده بودم تا يك روز آقا سید محمد شیخ الاسلام کیلانی شوهر خواهر مرحوم میرزا کریم خان رشتی و برادرش مرحوم سردار محیی که منزل من آمده بود در ضمن صحبت بمن گفت خبر داری که عباس افندی رئیس بهائیان در پاریس است، گفتم نه و خیلی تعجب کردم گفت بلی قریب ده دوازده روز است که در پاریس و منزلش هم نزدیک پاسی^۲ از محلات معروف پاریس است. من فوراً مکتوبی بدکتر محمد خان محلاتی از رفقای قدیمی پارسی من و از بهائیان متجاهر معتقد بدین طریقه نوشته از او خواهش کردم که وسیله رفتن بمنزل عباس افندی را اگر ممکن است برای من فراهم

بیاورد و اگر لازم است رخصتی برای من از او بگیرد بخیال اینکه اینجا هم مثل عکاست که از قرار معروف ملاقات رئیس بتوسط واسطه و بعد از کسب رخصت و اجازه باید باشد.

فردا ظهری (شنبه ۱۴ اکتوبر ۱۹۱۱) خود دکتر محمد خان مزبور بمنزل ما آمده تقریر نمود که وسیله و واسطه و کسب اجازه هیچکدام از اینها لازم نیست هر که خواهد گویند و هر که خواهد گویند برو

کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست

قرار گذاشتیم که فردا صبح ساعت ۹ فرنگی آمده باتفاق هم بمنزل عبدالباها برویم فردا صبحی (یکشنبه ۱۵ اکتوبر ۱۹۱۱ مطابق ۲۱ شوال ۱۳۲۹) دکتر محمد خان بمنزل ما آمده باتفاق بوسیله راه آهن زیر زمینی (مترو) وارد منزل عبدالباها واقع در نمره چهار کوچه کامونس^۲ شدیم، منزل وی در خانه عالی جدید البنا می است با تمام لوازم راحت جدید از آسانسور و برق و قالی در پلکان و تلفون و غیر ذلك و آپارتمان وسیعی است دارای شش هفت اطاق و شاید بیشتر و دو سالون و موبلهای خیلی مجلل. وارد دالان آپارتمان که شدم دیدم در دالان متفرق دو بدو یا سه یا چهار هر دسته با یکدیگر مشغول صحبت اند و بآمد و رفت کسی توجهی ندارند فوراً دانستم که مثل مجالس روضه خوانی ایران است که کسی به کسی نیست دعوت یا اخبار قبل الوقت یا کارت دادن یا استیذان و نحو ذلك هیچ درکار نیست. رفیق همراه من هم داخل یکی از آن اجتماعات سریای دالان گشته تقریباً از نظر من کم شد قریب شش دقیقه سریا حیران مانند ایستاده نمیدانستم چه بکنم ناگاه نظرم بیکی از آشنایان پارساله پاریس خود ملقب بتمدن الملك افتاد که جوانی است از اهل شیراز و بهائی متصلبی است، بطرف او رفتم و او هم همینکه مرا دید فوراً بطرف من آمد و دست داد. من گفتم چطور باید خدمت عبدالباها رسید گفت همین الان در سالون تشریف

دارند بفرمائید سالون، اینرا گفت و فوراً يك صندلی برد در سالون بعد از نیم دقیقه برگشت و گفت بفرمائید من داخل سالون شدم چشم بعدالها افتاد و بلا تأمل او را شناختم زیرا که عکسش را سابق مکرر در بعضی مجله ها و روزنامه ها و ذر بعضی کتب دیده بودم و چشم آشنا با قیافه او بود، عامه بسیار کوچک مولوی بلکه بعبارة اصح يك دور فقط پارچه سفیدی روی يك فینه سفید پیچیده بر سر و يك لباده بسیار وسیع (آبدست) قهوه رنگ با آستینهای بسیار فراخ بر تن باریش و ابروهای سفید مانند پنبه و چشمهای درخشان تیز بین و چهره قوی مردانه تقریباً از جنم صورت تولستوی در روی يك صندلی مخملی^۱ در بالای سالون پشت پنجره نشسته و اطراف سالون (چون دو سالون بود تو در تو یکی بزرگتر که خود او فعلاً آنجا بود و یکی دیگر کوچکتر) زن و مرد ایرانی و هصری و امریکائی و انگلیسی و فرانسوی و غیرهم قریب بسی و پنج نفر بود که بیشترشان زن بودند روی صندلیها همه سر پا گوش صامت و ساکت نشسته، ابداء صدائی و حسی از کسی بلند نمیشد مخصوصاً ایرانیها غالباً با کلاه ایرانی و دستهای همه بر سینه مثل مجسمه بی حرکت و راست نشسته بودند کما علی رؤسهم الطیر و نگاه ایشان هر کسی بشخص خودش بود و فی الواقع ممکن بود شخص ایشانرا به مجسمه اشتباه کند از بس بی حرکت و بی صدا و بی علامات حیات بودند.

من آهسته وارد شده سلامی کرده خواستم همان پائین سالون بزرگ بنشینم فوراً عباس افندی برخاسته تواضع بسیار نمایانی از من نموده گفت « بالا بفرمائید، بالا بفرمائید » من قدری بالا تر رفته خواستم بنشینم باز گفت « بالا بفرمائید » اینجا بفرمائید» و صندلی را بالای دست خود در طرف راست خود اشاره کرده من برای اینکه او ایستاده نماند فوراً رفته آنجائی که نشان داده بودنشستم، قریب دوسه دقیقه احوال بررسی گرمی از من کرد که عین عبارتش یادم نیست و گفت من جویای

احوال شما بودم گفتند که شما در پاریس نیستید، من قدری تعجب کردم که او از کجا مرا می‌شناخته است که در غیاب من از پاریس احوال پرسى کرده است بعد بفکر مر رسید که این فقره شاید نوعی جنگ زرگری بوده است برای اینکه موافقی بر موافقین خود بزعم خود بیفزاید باین معنی که چون مسیو دریفوس^۱ از اینکه نقطه الکاف را من چاپ کرده و متن فارسی آنرا نیز تصحیح نموده و مقدمه فارسی آنرا از مقدمه انگلیسی همین آبا و نیز از سایر نوشتجات مرحوم ادوارد براون بر آن افزوده ام بکلی مسبوق بوده است لهذا بمحض اینکه من اذن دخول خواسته ام بعبد البها گفته بوده که این شخص که الآن اذن دخول میطلبد همان ناشر نقطه الکاف بسیار منفور شماست ولی وقتیکه وارد شد شما برای جلب قلب او هیچ بروی او نیاورید، لکن او (یعنی دریفوس) برای اینکه در سالون در آن دقیقه حاضر نباشد از در دیگر بیرون رفته و پس از ورود من باز وارد شد و با چشم با من تعارفی نمود مثل اینکه الآن از خارج وارد میشود.

عبد البها فوراً توجه باو نموده از قرینه معلوم شد که مشغول نطق بوده اند یعنی عبد البها بفارسی نطقی میکرده مشتمل بر مواعظ و تبلیغ و سایرین سرپا گوش استماع میکنند و مترجم نطق فارسی بفرانسه دریفوس بوده است ولی دریفوس گفت من خجالت میکشم ترجمه کنم در حضور میرزا محمد که از دوستان قدیم ما و خیلی عالم است.

عبد البها رویش را بمن کرده گفت: «مشغول صحبتی با حضرات بودیم بعد از صحبت مفصلاً خدمت شما میرسم اگر میل دارید برای حضرات ترجمه کنید که «بنی اسرائیل در تیره ظلمت فرو رفته بودند...»، من گفتم بواسطه اینکه تازه وارد شده ام

۱ - Hippolyte Dreyfus یکی از یهودیان فرانسه بود که بهائی شده و بواسطه اینکه وکیل دعاوی و نطق خوبی است نماینده عام بهائیان پاریس است و احتمال قوی میدهم که الآن جزو احیا نباشد و چندین سال باشد که مرحوم شده باشد.

مانع ازین کاراست، خوب است همان آقای دریفوس ترجمه بفرمایند، عباس افندی دنباله نطق خود را گرفته جمله بجمله با فارسی فصیح شمرده میگفت و دریفوس حاصل آن جمله را بفرانسه ترجمه میکرد و غالباً ترجمه خیلی دور از لفظ بود و بزحمت میتوان گفت ربطی با اصل مطلب عباس افندی داشت و بایستی با سریشم آن ترجمه را باین جمله چسباند.

باری مضمون سخنان او از اینجا که من شنیدم بطور اختصار این بود که بنی اسرائیل در قمر ظلمت فرو رفته بودند و با یکدیگر دائماً در جنگ و نزاع و جدال بودند و آلهة متعدّد می پرستیدند، خداوند حضرت موسی را برای هدایت ایشان فرستاد و ایشان را از وادی ضلالت بشاهراه هدایت رسانید پس از قرون عدیده بواسطه دنیاپرستی علمای بنی اسرائیل مذهب حضرت موسی فاسد گردید و آلت جلب منفعت کشیشان گشت لهذا حضرت عیسی روح الله ظاهر گردید و جان خود را در سر این کار گذارد ... و كذلك حضرت رسول و سپس بزعم ایشان سید علی محمد باب و بهاء الله و خود او الخ ...

باری پس از اتمام این نطق دست مرا گرفته بآن سالون کوچکتر دیگر در جنب این سالون بزرگ برد و مبلنی با هم صحبتهای متفرقه غیر مذهبی کردیم، و من چند سؤال راجع باسمعیلیه (چون در آن حین مشغول طبع جلد سوم جهانگشای جوینی بودم که عمده موضوعش در خصوص تاریخ اسمعیلیه است) از او کردم یعنی اسمعیلیه فعلی شامات، او همه را جواب متین صحیح داد بعد چند سؤال از او در باب ازلیان کردم فوراً اخم او درهم رفت و از آنجا همیشه به «یحیایان» تعبیر میکرد و هرگز ایشان را «ازلیان» نمیگفت، بعد از او پرسیدم اینکه در ایران معروف است که جسد باب را بدستور العمل حضرت تعالی از اطراف طهران بجبل کرمه مشرف بر حیفا آورده اند و آنجا دفن کرده اند راست است، صریحاً و واضحاً جواب داد که بلی